



گفت و گو با ساکن قدیمی و عاشق پیشه محله مهرآباد

## بعد از همسرم دنیا به مفت نمی‌ارزد

هم محلی

نداشتند کمک کردم و خدا را شکر الان در وضعیت بهتری هستند. از آن به بعد تنها به شغل خرازی مشغول شدم.»  
در باره علت فوت همسرش که می‌پرسم، می‌گوید: «۷ سال پیش در سرش غده‌ای پیدا شد که عمل شده و بهبود پیدا کرد. سال گذشته یک ماه مانده به عید نوروز گفت که سرگیجه دارد. او را پیش دکتر و بیمارستان بردیم. دکتر بعد از سی تی اسکن متوجه شد که حاج خانم زیر عمل دوام نخواهند آورد به همین دلیل گفت که همه چیز خوب است و نگران نباشید. حالش خوب نبود تا حدود ۲ ماه قبل یعنی چند روز قبل فوتش. او را پیش دکتر خانوادگی مان بردیم، او هم گفت که همه چیز خوب است و ایشان سالم هستند. به همسرم سرم دادند گفتند روز شنبه برگردید؛ اما هرگز به شنبه نرسیدند و زیر همان سرم نفس‌های آخرشان را کشیدند. یک هفته قبل از فوتشان در راه برگشت از مطب دکتر به من گفت «بالاخره این سر من را می‌کشند» به او گفتم نه این حرف را زن دکترها ترا عمل کرده و گفته‌اند همه چیز خوب است، اما گفت که «هرکدام از ما که بماند در این دنیا به او ظلم شده و هر کس که زودتر از این دنیا برود راحت تر است.» حال می‌بینم راست گفت بعد از او دنیا مفت نمی‌ارزد. به عقیده من دنیا به یک ارزن نمی‌ارزد.»

از او در باره علت رابطه خوبش با همسرش که می‌پرسم، می‌گوید: «مادخرتدایی و پسر عمه بودیم. خانه آن‌ها با ما فاصله‌ای نداشت و با هم بزرگ شدیم. زمان عروسی خودم تنها بودم به همراه مادرم مجلس خوبی گرفتیم و زندگی را شروع کردیم. همسرم شهره به مهربانی بود. حساب و کتاب‌های مغازه دست حاج خانم بود، به همه نسبه می‌داد، خیلی از مشتری‌ها بعد از آن مرحومه حساب‌هایشان را تسویه کرده و گفتند که جای خالی ایشان را نمی‌توانیم ببینیم. بعد از این خیلی از خانم‌ها به مغازه ما می‌آمدند. این قدر با مردم خوش رفتار بود که برخی از بلوچ‌های اهل سنت در محله که به خاطر کرونا نتوانستند به مراسم بیایند گفتند ما به رسم خودمان مراسم برای ایشان برگزار می‌کنیم. فوت همسرم به همراه فوت داماد که سکنه کرد پشت سر هم اتفاق افتاد و زندگی ما را متلاشی کرد. دلم برای همسرم خیلی تنگ است و بدون او این زندگی را نمی‌خواهم.»

جنگاور داغ دیده حالا نگران فرزندان به ویژه دخترش است که همسرش را به تازگی از دست داده و با فروش مغازه منزلی را برای آن‌ها فراهم کرده است. در تمام طول گفت‌وگو، چشمانش خیس است و هر بار که از همسرش حرف می‌زند کلمات با بغض فراوان به سختی از دهانش خارج می‌شود تا جایی که من مطمئنم نتوانستم حتی گوشه‌ای از این عشق حقیقی را به تصویر بکشم. حاج خانم در آغوش همسرش دار فانی را وداع گفت، ولی حضور او در این منزل احساس می‌شود و غم از دست دادن او به این راحتی‌ها از این خانه نمی‌رود. ■

در کوچه پس‌کوچه‌های محله‌های منطقه ما خطرات لایه لایه روی هم افتاده است. آدم‌هایی از قدیم و جدید که حرف‌هایی شنیدنی برای گفتن دارند. مدال المپیک نگرفته‌اند یا دور جهان را با دو چرخه رکاب زدند؛ اما دلشان مثل آینه است و اگر گوش بدهیم حرف‌هایشان خیلی خیلی شیرین است. این دست گزارش و گفت‌وگوها حال را خوب می‌کند. افرادی مخاطب این گفت‌وگو هستند که اگر شهرآباد محله نبود شاید هیچ‌گاه دیده و شنیده نمی‌شدند. قهرمان قصه امروز ما از جنس فرهاد و مجنون است. کسی که ۵۳ سال عاشقانه با همسرش زندگی کرده و اکنون در فراغ همسر تازه از دست رفته‌اش می‌سوزد و اشک می‌ریزد. عشق این دو در محله شهره آفاق است و به همین مناسبت گفت‌وگوی کوتاهی با محمدحسن جنگاور داشتیم تا هم شرح این زندگی عاشقانه را بشنویم و هم حکایت این دو در حافظه مکتوب رسانه‌ای بماند.

محمدحسن جنگاور متولد ۱۳۲۱ اهل روستای پیوژن در شهرستان بینالود است. از او در باره خانواده پدری و اصلتش که می‌پرسم، می‌گوید: «فرزند دوم خانواده بودم. شغل خانوادگی ما قالی بافی بود. جوان که بودم به مشهد آمدم، آن موقع در روستای پیوژن هیچ امکاناتی وجود نداشت به همین دلیل چند سالی در روستای بالندر ساکن شدیم و قالی بافی کردیم و سپس همراه با خانواده به مشهد آمدم.»

از همسرش می‌پرسم و می‌گوید: «سال ۱۳۴۶ با خانم سکینه حبیبی ازدواج کردم. حاج خانم آن موقع پانزده ساله بود و من بیست و پنج ساله. حاج خانم دختری ام بود. حاصل این ازدواج ۶ فرزند ۳ دختر و ۳ پسر بود.»

می‌پرسم چطور به مهرآباد آمده‌اند و می‌گوید: «از اول جنگ تا سال ۶۲ چهار مرتبه به جبهه رفتم. در مدتی که نبودم مغازه بسته بود و باعث شد سرقفلی مغازه را از من بگیرند. آن موقع سرقفلی مغازه خرازی در نزدیکی چهارراه نخریسی را داشتم. در زمان جنگ که به جبهه رفته بودم صاحب مغازه شکایتی را تنظیم کرد مبنی بر اینکه من شغل دیگری دارم و سرقفلی مغازه را از من گرفت و به پسرش داد. بعد از آن مبلغ ۱۳۵ هزار تومان به من داد و مغازه را گرفت. با پولی که از سرقفلی مغازه از صاحب مغازه گرفته بودم همین مغازه سرخانه‌ام در مهرآباد را خریدم و با باقی مانده آن نیز یک زمین کشاورزی ۴ هزار متری قسطی خریدم و مشغول کشاورزی شدم. همان موقع به صاحب آن مغازه گفتم اگر ۱۰ برابر این هم به من بدهی راضی نیستم چون من به جبهه رفتم و شما به ناحق مرا محکوم کردی. سال ۸۸ زمین را فروختم و به دامادها هم که وضعیت خوبی



همسرم شهره به مهربانی بود. حساب و کتاب‌های مغازه دست حاج خانم بود، به همه نسبه می‌داد

